

روایت سوم درباره کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

محمد علی بهمنی قاجار
دکترای حقوق بین الملل



درباره کودتا دو روایت کلی وجود دارد: یک روایت که حکومت پهلوی گفته است و روایت دیگر که مخالفانش گفته‌اند. روایت پهلوی این است که ایران در دوره سختی، آشوب، نابسامانی و فروپاشی بود که ناگهان افسر میهن‌پرستی

به همراه تعدادی نیروی نظامی می‌آید و با ابتکار شخصی خود کودتایی را سامان می‌دهد و در روایت‌های رسمی پهلوی نیز باز از کودتا نام برده شده و شکی در آن نیست.

با این حال، تجدید نظرطلبی ما بعضی مواقع عجیب می‌شود! در سال‌های اخیر برخی این را مطرح کرده‌اند که «کودتا» نبوده و ادله‌ای را نیز آورده‌اند؛ ولی در دوره خودش شک و تردیدی نبوده است که کودتاست و روایت پهلوی این است که این کودتا، کشور را نجات می‌دهد، حکومت قوی‌ای ایجاد می‌کند، بیگانگان را اخراج می‌کند، کاپیتولاسیون را لغو می‌کند، حکومت مستقل ملی درست می‌کند و کشور را به سمت توسعه و تمدن می‌برد و رضاشاه بانی ایران نوین می‌شود؛ و این روایت رسمی پهلوی به تازگی بشدت از طریق رسانه‌ها و برخی افراد تبلیغ می‌شود و آنها مبلغ این روایت شده‌اند. روایت مخالفین نیز بدین شرح است که انگلیس برای این که بر ایران سلطه داشته باشد، کودتایی را طراحی می‌کند، یک افسر گماشته خود را برمی‌گزیند، از او حمایت و کودتا می‌کند، سیدضیاء را بر سرکار می‌آورد، چهار پنج سال مقدمه‌چینی می‌کند و بعد تغییر سلطنت را انجام می‌دهد و تمام مسائل سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی ایران در دوره رضاشاه را هدایت می‌کند.

بنده با هر دو روایت مخالفم و به نظر هر دو، روایت سیاسی است. روایت اول می‌خواهد به خودش مشروعیت دهد و نقطه‌های اتصالش به قدرت‌های بیگانه و کودتایی که علیه مشروطیت و نظام قانونی کشور سامان داده را پنهان کند. این روایت قرائت خود را از مشروعیت قدرت بیان می‌کند؛ یک قرائت ایدئولوژیک برای این که خود را مشروع جلوه دهد. روایت دوم هم سیاسی است. ما این افراط و تفریط را در نگاه به تاریخ داریم که باید بگوییم یک نفر یا وابسته مطلق است یا قهرمان بی‌بدیل.

انگلیسی‌ها در این کودتا قطعاً نقش داشتند و طراح اصلی کودتا بودند ولی عوامل محلی انگلیس، نه لندن. عوامل محلی انگلیس شرایط را سنجیدند و دریافتند که برای ممانعت از ورود حکومت در حال تشکیل بلشویکی به ایران، نیاز به یک اقدام فوری داشتند. این اقدام فوری به وسیله قوای قزاق انجام می‌گیرد: رضاشاه به‌عنوان بازوی نظامی و سیدضیاء به‌عنوان بازوی سیاسی باید این کودتا را انجام دهند.

بعد از کودتا هم مشاهده می‌کنیم که در بیست سال حکومت

رضاخان - که چهار سال اول وزیر جنگ و نخست‌وزیر است و بعد هم پادشاه می‌شود- انگلیسی‌ها در بزنگاه‌های حساس می‌توانند حرف خود را به کرسی بنشانند. در ماجرای جمهوریت در سال ۱۳۰۲ می‌بینیم که رضاشاه تا مجوزهای لازم را از انگلیس نمی‌گیرد به سمت جمهوریت نمی‌رود و در این چانه‌زنی با انگلیسی‌ها منتظر بوده که چراغ سبز را از آنها بگیرد و بعد به سمت واقعه جمهوریت حرکت کند. شایعه‌ای نیز در آن زمان می‌پیچد که اگر جمهوری موفق شود، وثوق‌الدوله یا سیدضیاء نخست‌وزیر خواهند شد؛ یعنی رضاشاه رئیس‌جمهور باشد و هر دو نفر به وابستگی به انگلیس مشهور هستند. در همان موقع محمدحسن میرزا ولیعهد سعی می‌کند با سفارت انگلیس ارتباطاتی برقرار نماید و آنها به او می‌گویند حمایتی نمی‌کنیم، یعنی چراغ سبز را به رضاشاه داده‌ایم. یکی از شاهزاده‌ها که فکر می‌کنم نصرت‌السلطنه پسر مظفرالدین‌شاه باشد، با انگلیسی‌ها رابطه صمیمانه‌ای داشته است و آقاخان را واسطه می‌کند که با انگلیسی‌ها و وزارت خارجه در لندن صحبت کند که از احمدشاه حمایت کنند و از تغییر سلطنت حمایت نکنند ولی صراحتاً به او جواب منفی می‌دهند و می‌گویند ما نمی‌توانیم از احمدشاه حمایت کنیم.

بعد از ماجرای جمهوریت، به واقعه تغییر سلطنت می‌رسیم. دو روز قبل از تغییر سلطنت، رضاشاه در ۷ آبان با سفیر انگلیس دیدار می‌کند و مذاکرات مفصلی با یکدیگر دارند که سند آن موجود است؛ یعنی باز هم در آن بزنگاه، از انگلیس چراغ سبز گرفته می‌شود.

در دوره سلطنت رضاشاه اتفاقاتی رخ می‌دهد که به‌طور طبیعی جامعه سیاسی ایران آنها را بر نمی‌تابد و به نفع انگلیسی‌ها بوده است، مانند شناسایی سعودی. جو عمومی جامعه ایران بعد از تخریب قبرستان بقیع به نوعی نبوده است که دولت سعودی را به رسمیت بشناسد. رضاشاه هم که نخست‌وزیر بود با این جو همراه می‌شود، اما وقتی پادشاه شد به سادگی سعودی را به رسمیت می‌شناسد.

مورد دیگر، شناسایی عراق است. قرار نبود عراق، پیش از حل مسأله مرزی و پیش از این که به ایران امتیازاتی در مورد عتبات عالیات دهد و پیش از این که مسأله خانقین حل شود، به رسمیت شناخته شود. در مجلس پنجم کمیسیونی در این باره تشکیل می‌شود که ابتدا این سه مسأله مورد بحث قرار می‌گیرد: اراضی خانقین که طبق پروتکل استانبول از ایران جدا شده‌اند؛ مالکیت و مشاع در اروندرود؛ و این که ایران مشارکتی در اداره عتبات عالیات داشته باشد، نه مشارکت در حاکمیت، بلکه مشارکت فرهنگی و اداری. این موارد شروطی بوده که برای شناسایی در عراق داشتیم ولی همه این شروط در اوج قدرت رضاشاه یعنی در سال ۱۳۰۷ که دیگر رضاشاه مسلط شده، به یک‌باره کنار گذاشته می‌شوند. در این زمان حتی کابینه مستوفی هم بر سر کار نیست، کابینه مخبرالسلطنه برقرار است که مجری اوامر - نه حتی شخص رضاشاه - بلکه دربار یعنی تیمورتاش بوده است. بعد از به رسمیت شناختن عراق، مرزی با آن وجود نداشت. این بحث

مطرح بود که تا با عراق به توافق نرسیده‌ایم که حاکمیت مشاع در اروندرود را بپذیرد و خط تالوگ را به‌عنوان مرز ایران و عراق بشناسند، مرزبندی و عهدنامه سرحدی با عراق نداشته باشیم که در وزارت امور خارجه و جاهای دیگر تصویب شده بود؛ اما ناگهان نوری سعید، وزیر امور خارجه عراق، با رضاشاه دیدار کرد و او فوراً تقاضای عهدنامه می‌کند و به دولت و مجلس دستور می‌دهد که عهدنامه سرحدی را تصویب کنند.

در مورد جنگ جهانی دوم رضاشاه ابتدا اشتباه می‌کند و متین‌دفتری را روی کار می‌آورد که نزدیک به آلمانی‌ها است، ولی تا می‌بیند انگلیسی‌ها اعتراض دارند متین‌دفتری را برکنار می‌کند و علی‌منصور را که نزدیک به انگلیسی‌ها است می‌گمارد. البته نکته‌ای را باید مطرح کنم که شاید با تاریخ‌نگاری رسمی کمی زاویه داشته باشد. بنده با این ادبیاتی که بگوییم رضاشاه، یک آدم قلدر و بی‌فکری بوده و نبوغ سیاسی نداشته، مخالفم. به نظر بنده او به‌شدت نبوغ سیاسی داشته و یکی از شخصیت‌های هوشمند تاریخ معاصر ماست؛ نمی‌توانیم انکار کنیم که رضاشاه اتفاقاً بیشتر سیاستمدار بود تا نظامی. طبق دیدگاهی که هم تاریخ‌نگاری پهلوی و هم مخالفان در ذهن ما شکل داده‌اند، رضاشاه فردی است که چکمه به پا کرده تا اقدامات خود را انجام دهد؛ حال طرفدارانش می‌گویند برای این که اصلاحات، توسعه و ایران نوین را شکل دهد و مخالفانش می‌گویند برای این که دیکتاتوری و اختناق ایجاد نماید و وابسته به انگلیسی‌ها است. اما اینگونه نیست. رضاشاه در وهله اول سیاستمدار است و اتفاقاً نظامی برجسته‌ای نیست. رضاشاه پیروزی بزرگ نظامی ندارد؛ پیروزی نظامی بزرگ در دوره رضاشاه، پیروزی بر سیمیتکو است که آن را امان‌الله جهانبانی انجام می‌دهد ولی رضاشاه تهران بوده و یک بار هم به آذربایجان نمی‌رود و در جنگ‌هایی که قشون با سیمیتکو دارد حضور ندارد؛ یعنی در جنگ قلعه چهریق نقش مستقیم نداشته است و اگر هم دارد نقش مدیریتی است. من می‌گویم اتفاقاً مدیر خوبی است، نه نظامی در صحنه.

او در ماجرای شیخ خزعل، خودش تسلیم می‌شود و بعد از آن نیز ما جنگی نمی‌بینیم و امیراحمدی، آیرم و اینها می‌روند و در جنوب با بختیاری‌ها و عشایرها می‌جنگند. رضاشاه سیاستمدار هوشمندی است که در همان ماجرای جمهوری ابتدا سعی می‌کند قبل از اول فروردین ۱۳۰۳ کار را تمام کند و قاجاریه را خلع نماید، احمدشاه را برکنار کند و رژیم جمهوری اعلام کند ولی وقتی می‌بیند نمی‌شود سکوت می‌کند.

دوم فروردین ورق برمی‌گردد، واقعه دوم حمل؛ مردم علیه رضاشاه بیرون ریخته و تظاهرات می‌کنند، رضاشاه ورود می‌کند تا تظاهرات را ساکت کند، به مجلس می‌رود و مؤتمن‌الملک پیرنیا می‌گوید تو رسمیت نداری، برای چه مردم را در خانه خودشان با سرنیزه می‌زنی؟ در آن زمان رضاشاه قدرت دارد که مؤتمن‌الملک را دستگیر کند و نظامی‌ها از او اطاعت می‌کنند، یا مردم را سرکوب